

ریشه‌شناسی غیر علمی اسامی شهرها و آبادیها

امیر شاهد

خوراسگان^۱

در یکی از مجله‌های اصفهان^۲ مقاله‌ای درج شده بود که «خوراسگان» را، به این تئیت که مسکن خورشید است، خورُ اسکان دانسته بود. این مختصر، به بهانه آن مقاله نوشته شده است. در نوشتن این مقاله بیش از همه، از اطلاعات و راهنمایی‌های آقای دکتر عبدالمجید ارفعی در زمینه عیلام‌شناسی و آقای دکتر احمدرضا لطفی در زمینه زبان‌شناسی و از هر دوی ایشان برای عرضه مقاله به شیوه‌ای متعارف بسیار سود بردم که صمیمانه سپاسگزارم.

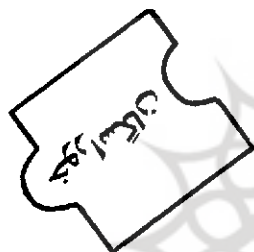
خوراسگان را خورُ اسکان دانستن مستلزم این است که ما این نام را مرکب از کلمه فارسی خور و کلمه عربی اسکان بدانیم که البته این نوع ترکیب، بعید نیست. «علی‌آباد»، خود، نام چندین روستا در ایران است که ترکیبی از دو کلمه فارسی و عربی است. اما نامهای مشابه دیگری در اصفهان وجود دارد که نشان می‌دهد که

حروف آخر خوراسگان پسوندی فارسی، معنادار و اسم مکان‌ساز است. چند نمونه از این نامها عبارت‌اند از «گرسگان»، «تلواسگان» و «پل‌ورگان». این پسوند در نام بسیاری از شهرهای دیگر نیز تکرار شده است. فرهنگ فارسی معین ذیل واژه «گان» از جمله می‌نویسد که این پسوند دلالت بر مکان نیز می‌کند و «آذربادگان» و «شاپورگان» را مثال می‌آورد.

در تلفظ قدیمی بعضی از کلمات فارسی در آخر کلمه، گاف ماقبل مفتوح وجود دارد. مانند «برنامگ» و «بنفسگ». که امروز ما آنها را «برنامه» و «بنفشه» تلفظ می‌کنیم. اما همسایگان عرب ما آنها را همچنان با تلفظی مربوط به بیش از چهارده قرن پیش، آن گونه که اجدادشان، همان زمان از ما شنیده بودند و معرب کرده بودند، ادا می‌کنند. آنها هنوز می‌گویند «بنفسج» و «برنامج». بنابراین ممکن است خوراسگان هم ترکیبی از «خوراس» + «گان» باشد و هم ترکیبی از «خوراسه» یا

زندگی یک قبیله یا یک فرد، یا دال بر وجود یک چیز خاص مثلاً نام توتّم و ویژه یک قبیله و یا محل رویش یک گیاه مهم به نام «خوراس»، «خراس»، «خوراسه»، «خراسه» یا خراسگ و یا خوراسگ بوده است.

در کتیبه‌های بعضی قبور واقع در اطراف مرقد مطهر حضرت امامزاده ابوالعبّاس (ع) در خوراسگان نیز، نام خوراسگان، «خوراسجان» آمده است. این نیز خود دلیلی است که نویسندگان کتیبه عربی برای تلفظ خوراسگان، ناچار از عربی کردن آن بوده‌اند. در حالی که اگر اسکان عربی جزئی از کلمه خوراسگان بود، نیازی به عربی کردن نداشت. به علاوه، اسکان از باب افعال و به معنی مسکن دادن است، نه مسکن داشتن. بنابراین برای إفاده معنای سکونت خورشید، خوراسکان ترکیبی نادرست است. قرار گرفتن خوراسگان در حدود شرق اصفهان و شباهت کلمه خوراسگان با نام ولایت «خراسان» نیز از



جمله مراددی است که به این اشتباه بیشتر دامن می‌زند. چون «خراسان آن بُود کز وی خور آید»،^۴ پس خوراسگان هم باید به معنای مشرق باشد. این را نیز نمی‌توان ضرورتاً صحیح دانست. زیرا اولاً معلوم نیست که خراسان آن باشد که از وی خورشید بیرون آید، حتی اگر وندید/ متضمّن چنین مطلبی باشد. خراسان تا پایان حکومت هخامنشیان هنوز خراسان نامیده نشده است. در کتیبه‌های آریایی هخامنشیان نامهای «پَرثَوَه» (پارت)، «گَنَدَاَرَه» (فندهار)، «مَرگَوَه» (مرو) و «بَکترَیَه» (بلخ)، هر کدام دلالت بر واحدهای سیاسی می‌کنند که در این ناحیه وجود داشته‌اند. ثانیاً خوراسگان شرقی‌ترین محله اصفهان نیست، «گورّت» شرقی‌تر است، اگر چنین بود، گورّت باید خوراسگان نامیده می‌شد. یا حداقل گورّت اکنون باید در منطقه خوراسگان گنجانیده می‌شد.

نکته دیگر این است که سین در خوراسگان می‌تواند تلفظی از چ باشد. نام روستایی در شهرستان «ریز»

«خوراسگ» + «آن». آبادیهایی مانند «ورآن» و «اران» در اطراف خوراسگان ترکیبی از «ورا» + «آن» و «رار» + «آن» هستند.

نگارنده این سطور در «ماربین» اردستان شنیدم که خوراسگان را «خارسگون» می‌گفتند. کتاب انساب سمعی که در قرن ششم هجری قمری نوشته شده نیز نام خوراسگان را «خراشکان» و «احمد بن مفضل مؤدب» را که از روایان است، «خراسکانی الاصفهانی» می‌آورد.^۳ این قدیمی‌ترین مرجعی است که لغتنامه دهخدا درباره خوراسگان آورده است. باید توجه داشت که تا همین اواخر ما برای صدای گاف از شکل کاف استفاده می‌کردیم و وجود شکل گاف از ابداعات دوران جدید است. بنابراین بعید نیست که خراشکانی شکل مکتوب لفظ خراشکانی باشد. تغییر خراسگان به خوراسگان نیز

در ساختن فرهنگ کشور ما و در این میان، نامهای کنونی شهرها، آریایی‌ها و اعراب اگرچه نقش فعالی بازی کرده‌اند، اما نقشی انحصاری نداشته‌اند. سومری‌ها، عیلامی‌ها، آسوری‌ها، براووها، یهودی‌ها و بسیاری از اقوام دیگر غیر آریایی و غیر عرب در این کشور حضور فعال داشته‌اند و در معماری ساختمان فرهنگی آن، شرکت کرده‌اند.

خیلی بعید نیست. ما اکنون در «رویدشت» اصفهان روستای «خَرچان» را داریم که مردم امروزی آنجا، برای اجتناب از کاربرد «خَر» در آغاز نام محلّ زندگیشان، دیگر آن را «خسورچان» می‌نویسند و می‌خوانند. اگرچه «خَرچان» هیچ ربطی به «خَر» ندارد. این دیگر تغییری آوایی نیست که نام یک شهر دستخوش آن می‌شود بلکه اتفاق تازه‌ای است که در اجتماع رخ داده است: پیداشدن گروههای تحصیلکرده و در عین حال بدون اطلاع و علاقه نسبت به ریشه‌های قومی خود. با این تبدیل، اگر بعدها کسی بخواهد فقط با اتکا به تغییرات آوایی، خورچان رویدشت را ریشه‌یابی کند، به احتمال زیاد به اینجا کشیده می‌شود که «خور» خورچان را به خورشید برساند که قطعاً نادرست خواهد بود.

تا اینجا می‌توان احتمال داد که خوراسگان محلّ

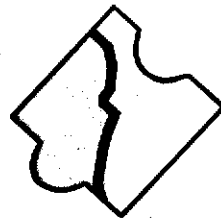


زرین شهر فعلی) «گرچگان» است. روستای دیگری نیز در «کراچ» اصفهان به نام «گریگان» داریم. اگر گرسگان کراچ هم معنا با گرچگان ریز باشد، باید این احتمال که نام قدیمی خوراسگان، خراچگان (خراچه + گان)، یا خراچگان (خراچ + گان)، بوده باشد، را به احتمالات قبلی اضافه کنیم. به این احتمالات، احتمالات دیگری هم می‌توان اضافه کرد. اما هیچ یک از اینها قابل استناد نیستند. زیرا مشکل چیز دیگری است: مرده بودن زبانی که خوراسگان را ساخته است.



در هنگام ریشه‌یابی، زبانهای مرده را هم در نظر داشته باشیم

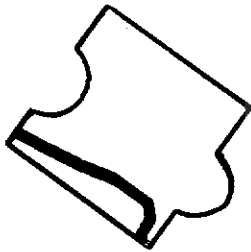
کلمه خوراسگان و بسیاری دیگر از نامهای شهرها و روستاهای ما در زبان‌هایی ساخته شده‌اند که دیگر مرده یا مهجورند و اطلاعات ما درباره آنها تقریباً هیچ است. سرزمین ما در طول تاریخ خود، محل زندگی اقوام متنوعی با فرهنگها و زبانهایی گوناگون بوده است. کشف اشیایی در خاک گیلان، کاشان، قزوین، فارس، خوزستان و... با نقوشی مشابه نقوش آثار به جا مانده از تمدنهای «عیلامی» و «بین‌النهرینی» و نیز نوشته‌هایی به زبانهای عیلامی، بابلی، و آرامی که فقط از دوران هخامنشیان باقی مانده است، گستردگی و شیوع عام تمدنهای بومی و غیرآریایی و تنوع زبانهای رایج آن روزگار را در این سرزمین نشان می‌دهند.



در یک کتیبه سومری، که متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد است، گزارشی از نام چند مکان آن زمانی

سرزمینمان را داریم. یک شاه سومری که طلا، نقره، و عقیق ما را برای بنای معبدش لازم دارد، از شهری سومری به نام «آزو» در کنار خلیج فارس نام می‌برد. کوههای بختیاری را هم «هفت کوه صعب‌العبور آشان» می‌خواند. در این کتیبه شهری هم که سنگهای قیمتی‌اش طمع شاه سومری را برانگیخته است، «آزته» نامیده می‌شود. به گزارش این کتیبه سومری، وقتی از سومر - در جنوب عراق امروز - راه بیفتیم و از کوههای بختیاری بگذریم، به «آزته» می‌رسیم. در این کتیبه سومری همچنین معلوم می‌شود که هم شاه «آزته» و هم شاه «سومر» هر دو خود را برگزیده «اینته» که مظهرش ستاره زهره بود، می‌دانستند و سلطنت خود را هم عطیه‌ای از جانب او به حساب می‌آوردند.^۵

در یک کتیبه دیگر سومری نام «دیلمون» را داریم. «دیلمون»، بهشت سومری‌هاست. وقتی، کتیبه، نشانی آن را می‌دهد، آنجا را در شرق سومر «آنجا که آفتاب برمی‌دمد» می‌داند.^۶ ساموئل کریمر می‌گوید: «این ناحیه ظاهراً در جنوب غربی ایران [بوده] است».^۷



در زبان فارسی امروز کلماتی وجود دارند که ما اشتباهاً فکر می‌کنیم آریایی یا عربی هستند. در حالی که بسیار پیش از ورود آریایی‌ها و اعراب به این سرزمین، در کتیبه‌های سومری‌ها، ثبت و ضبط شده‌اند. مانند ترجمان، الکل، زعفران، نفت و...^۸ همچنین می‌توان احتمال داد که کلمه‌های سومری «کی» به معنی زمین و «آن» به معنی آسمان، در ترکیب کلمه فارسی کیهان - و معرب آن جهان، به کار آمده باشد. زیرا خود سومریها به جهان، «آن - کی» می‌گفتند.^۹

شکل معرب نشده «جی» به معنی «وادی» را در متن عبری تورات در بسیاری جاها می‌بینیم. در متن عبری تورات به جای کلمه وادی (یعنی زمین نشیب هموار که جای گذشتن آب سیل باشد، صفتی که اصفهان با زاینده‌رود پیدا می‌کند.) از کلمه «گی» استفاده شده است:

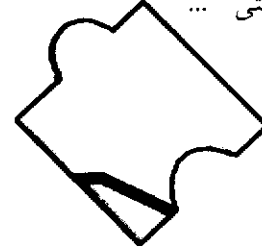
اجباری اقوام دیگر از جمله مادها و یهودی‌ها به بین‌النهرین نقش بزرگی در تمدن کردن ملل آن روزگار ایفا کرده‌اند.^{۱۶} برای دنبال کردن تمدن آنها در میان آسوری‌های ایران، باید پرونده‌ای جدی باز کرد. کلمات سوریه و سُرّیانی نیز همخانواده با نام آنها بر سر زبانهای ماست.

در اواخر سده هفتم پیش از میلاد بابلی‌های کلدانی قصد انهدام آشور را می‌کنند. در این مبارزه مادها را هم به کمک می‌گیرند. پس از پیروزی هم، آشور را مادها برمی‌دارند و شوش و انشان - خوزستان و فارس امروزی - را کلدانی‌ها. مادها در تمدن آشوری غرق می‌شوند و پارسهای حاکم بر انشان از تمدن عیلامی و کلدانی تأثیر می‌گیرند. کوروش کبیر خود را شاه انشان می‌نامد و به پرستش مردوک بابلی می‌پردازد^{۱۷} و آرامگاهش را هم با اسلوب معماری زیگورات بابل بنا می‌کند. اما داریوش، مظهر آشور، خدای آشوریان را با نام اهورامزدا می‌پرستد. نقشی هم که اهورامزدا داریوش پیدا می‌کند، همان نقش آشور، خدای آشوریان است^{۱۸} و از اهورامزدایی که حتی سالها بعد در اوستا در کنار بی‌شمار خدایان کوچک می‌بینیم، بسیار برتر است.



در کتیبه‌های هخامنشی در زیر دست اهورامزدا از سه خدا نام برده می‌شود. «میتره»، «نَهته» و «اَزته».^{۱۹} اولی و دومی معلوم است که نامهای مقدس و الهی شده خورشید و ستاره زهره هستند. بنابراین می‌توان یقین کرد که «اَزته» خدای ماه باشد. زیرا در آن زمان در عیلام و بین‌النهرین تثلیث خدایان خورشید و ماه و ناهید بودند. ما در اطراف خوراسگان روستای ارداجی را داریم و در چهارمحال و بختیاری اَزَدَل را و نیز در جاهایی دیگر اردستان، اردبیل و اردکان را. نام اردشیر و اردلان را برای پسرهایمان می‌گذاریم. می‌توان احتمال داد که «اَزته» خدای ماه هخامنشی با بخش آغازین این کلمات و همچنین بخش پایانی نام روستاهای اسپارت، پینارت و گُورت در اطراف اصفهان یکی باشد.

«طریق خویش را در گی (وادی) بنگر...»^{۱۰} و «(خداوند، موسی علیه‌السلام را) در زمین «موآب» در مقابل «بیت‌فَعور» در «گی» (وادی) دفن کرد. و احدی قبر او را تا به امروز ندانسته است.^{۱۱} و «(خداوند!) چون در «گی» (وادی) سایه مرگ نیز راه روم، از بدی نخواهم ترسید. زیرا تو با من هستی»^{۱۲} ...



کلمه «گی»، به معنی زمین، در ترکیبی دیگر نیز آمده است: «گی هَنوم» - زمین سوزان - که واژه عبری جهنم در تورات است.

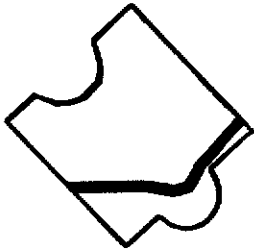
از سلسله «لولوبی» در «قصرشیرین» نیز کتیبه‌ای به خط اکدی متعلق به اواخر هزاره سوم پیش از میلاد یعنی زمانی بسیار پیش از هخامنشیان وجود دارد. در این کتیبه دو کلمه «ایشین‌نا» و «لولوبی» نیز به کار رفته که آن گونه که دائرةالمعارف آورده است، کلمه‌های فارسی «ننه» به معنی مادر و «لولو» به معنی بیگانه ترسناک از آنها گرفته شده است.^{۱۳}

همزمان با سومری‌ها، تمدن عظیم و درخشان عیلامی در سرزمین ما گسترده است. عیلامی‌ها در تمام طول تاریخ بابلی‌ها، کاشی‌ها، آشوری‌ها، کلدانی‌ها و هخامنشیان در این سرزمین حضور دارند. انشان یا انزان، - بعداً پارس این نام را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد - شوش، سیلاگارا،^{۱۴} - شاید سیلاخور امروز در لرستان - و عیلام - دشت خوزستان کنونی - یادگارهایی از نامگذاری عیلامیان آن دوران‌اند. نام «عیلام» در گذر ایام چنان دستخوش فراموشی شد که جز در کتاب مقدس، آن هم به ندرت، اشاره‌ای دیگر به آن نداریم. با حفاری‌ها و کشفیات اخیر باستان‌شناسان نام عیلام دوباره بر سر زبانها می‌افتد. علی‌رغم کثرت آثار یافت شده عیلامی، باید اذعان داشت که اسناد تاریخ تمدن عیلامی ما، هنوز در زیر خاک قرار دارند.

در دوره‌ای دیگر آشوری‌ها را داریم با تمدنی درخشان که گاهی سرزمین ما عیلام را تماماً در تصرف خود دارند.^{۱۵} آنها و بعداً جانشینان کلدانی‌شان با اسکان



«تیامات» خدای آبهای شور بین‌النهرین از «مردوک»، در قصه شکست مداوم افراسیاب و بازگشت او به نبرد،^{۲۲} و نیز در داستان جنگ گرشاسپ با اژدها و آزاد شدن آنها،^{۲۳} و تجلی داستان گذر حضرت ابراهیم (ع) از آتش در داستان گذر زرتشت^{۲۴} و سیاوش از آتش، برای اثبات راستی و معصومیت خود، نمونه‌هایی اندک از تداوم عناصری از مذاهب بومی در فرهنگ مهاجران و مهاجمان آریایی می‌باشند. اما به هر حال، با ورود اشکانیان قطعه‌هایی از خاک سرزمین ما با نام قبیله‌ها و طایفه‌های آنها تغییر می‌کند.



همزمان با شکست ساسانیان نیز دوباره راه برای هجوم دسته‌های دیگری از سگه‌ها و ترکهای آسیای مرکزی به سرزمین ما باز شد. آنها هم متأثر از اساطیری که با خود از آسیای مرکزی آورده بودند و حتی دیگر برای خودشان نیز بیگانه و متعلق به اعصاری در گذشته بود، بعضی از شهرها و روستاها را نامگذاری کردند.

«تیپورستان»، «زرنگ»، «هوج» و... که سالها بعد از حمله مسلمانان هنوز بر روی سگه‌ها ثبت می‌شوند، تغییر می‌یابند. نام «تیپورستان» در سال ۱۹۷ هـ ق بر روی سگه «ذوالریاستین الفضل بن سهل» در یک سگه عرب - ساسانی ضبط شده است.^{۲۵} در سگه‌ای دیگر که در سال ۱۲۸ هـ ق. ضرب شده است هنوز کلمه جی را می‌بینیم.^{۲۶} چه اتفاقاتی رخ دادند تا «تیپورستان»، «مازندران» شد یا «زرنگ» و «هوج» به «سیستان» و «خوزستان» تبدیل شدند و یا «جی» جای خود را به «اصفهان» داد. کدام قومها و با چه زبانهایی نامهای «مازندران»، «سیستان» و «خوزستان» را ساختند. اطلاعات ما برای پاسخ دادن به این سؤالها هنوز تقریباً هیچ است. در این سرزمین پهناور با این تاریخ پر فراز و نشیب به‌راستی که یافتن ریشه نامهای شهرها و روستاها کار ساده‌ای نیست.

در اینجا نکته‌ای دستوری در متن آریایی کتیبه داریوش در بیستون نیز حاکی از موجودیت چشمگیر ساکنان غیر آریایی این سرزمین است. «اوش» در آخر «داریوش» در این کتیبه، یک علامت دستوری برای نشان دادن نقش مُسنَدالیهی یا فاعلی است. همچنان که در حالت مفعولی همین نام «داریوم» می‌شود. «دارا» باید شکل دگرگون شده اصل نام او باشد. اینکه بعدها به جای «دارا»، «داریوش» جا می‌افتد، حکایت از کثرت مردمانی در این سرزمین می‌کند که قواعد تصریف اسم در حالت‌های فاعلی و مفعولی در زبان آریایی این کتیبه را نمی‌شناخته‌اند و بنابراین، اشتهاً نام این پادشاه در حالت مُسنَدالیهی یا فاعلی را اصل نام داریوش دانسته‌اند و رایج کرده‌اند.

حمله وحشیانه و خانمان برانداز اسکندر و حکومت جانشینان او، خلل عظیمی در مرزهای کشور ایجاد کرد. این وضعیت به اشکانیان که خود دسته‌ای از «سگه‌ها» بودند فرصت داد تا به سرزمینی که اکنون ایران نامیده می‌شود بریزند. این آریایی‌های نیمه‌تمدن که بیش از هر چیزی در سوارکاری و تیراندازی و نهب و غارت تبحر داشتند، بقیه السیف اسکندریان را از دم تیغ گذرانیدند. اشکانیان اگرچه خود بعدها راه را در برابر مهاجرت‌ها و هجوم‌های دسته‌های دیگر آریایی و ترکان آلتایی آسیای مرکزی سد کردند و یونانی‌ها را نیز از این کشور بیرون کردند اما چرخ تمدن بومی سرزمین ما را قرن‌ها به عقب کشیدند و وحدت سیاسی هخامنشیان را که نمونه‌های کم و بیش مشابهش قبلاً توسط دولتهای بومی و غیر آریایی عیلامی و آشوری به اجرا درآمده بود، به حکومت ملوک‌الطوایفی قومهایی ناآشنا با نجوم، پزشکی، معماری، کتابت و هنر تبدیل نمودند. اسکندریان و اشکانیان پرده‌ای قطور میان ما و فرهنگ هخامنشی که عصاره تکامل تمام تاریخ عیلام و بین‌النهرین بود، کشیدند. اما در عوض عناصری از اعتقادات بومی ساکنان سرزمین ما را به اساطیر و اعتقادات مذهبی خود افزودند و اغلب نامهایی آریایی برای آنها برگزیدند: وجود موادی از قانون حمورابی در اوستا، براساخته شدن قصه‌های سیاوش و سودابه^{۲۷} و بیژن و منیژه^{۲۸} در شاهنامه از روی اسطوره تموز و عیشتار، تکرار بخش‌هایی از اسطوره شکست مکرر

شرکت کرده‌اند. برای ریشه‌یابی نامهای شهرها و روستاهای ایران امروز، این تحولات شگرف تاریخی و این تنوع عظیم زبانی را نمی‌توان نادیده گرفت.

کرمان

این زبانهای کهن، حتی در زمان حکیم فردوسی و بقیه رهبران جنبش احیای زبان دری نیز مرده بوده‌اند. حکیم ابوالقاسم فردوسی برای ریشه‌یابی نام کرمان ماجرای فتح شهر کرمان را توسط اردشیر بابکان شرح می‌دهد و می‌گوید ماری بزرگ از دروازه شهر دفاع می‌کرد و اردشیر آن مار را کشت و شهر را گرفت و به خاطر شهرت آن کرم بزرگ، شهر کرمان، «کرمان» نامیده شد...

چو بگذشت یک چند بر هفتواد

مر آن حصن را نام، کرمان نهاد^{۲۷}

اما امروز پس از خوانده شدن کتیبه داریوش اول در شوش^{۲۸} معلوم می‌شود که کرمان^{۲۸} که قرن پیش از اردشیر بابکان هم کرمان نامیده می‌شده است، اما برای حکیم ابوالقاسم فردوسی، دیگر مقدر نبوده است که معنای کلمه کرمان را بتواند بفهمد. اگر درست باشد که کتاب کارنامه اردشیر بابکان در دوره ساسانیان تدوین شده است و حکیم فردوسی این قصه را از آنجا نقل کرده است، نتیجه عجیب‌تری می‌گیریم و آن اینکه در زمان ساسانیان نیز زبانی که کلمه کرمان را ساخته، مهجور شده بوده است.

اصفهان

آیا کلمه اصفهان همان لفظ «سپاهان» است؟ تقریباً دیگر همه ما اصفهان و سپاهان را مرادف هم می‌دانیم بدون آنکه دلیلی قطعی داشته باشیم. در یک کتاب درسی می‌خوانیم: «حمزه اصفهانی کلمه اصفهان یا اسپهان را مشتق از سپاه می‌دانت...»^{۲۹} اما وقتی مآخذ را پیدا می‌کنیم، می‌بینیم که حمزه اصفهانی چیز دیگری هم گفته است: «حمزه اصفهانی عربی‌نویس قرن چهارم هجری قمری... نیز عقیده دارد: «کلمه اصفهان یا اسپهان از سپاه مشتق شده که در فارسی به معنی قشون و سگ است.»^{۳۰} هرودوت نیز هنگامی که از زن چوپانی به نام «اسپکو» یاد می‌کند، که دایه کوروش کبیر بوده است،

زبان فارسی امروز ما زبیده آمیزش اقوام گوناگونی است که در طول تاریخ پرمجرای این سرزمین آمد و شد داشته‌اند. در میان ساکنان امروز ایران کم نیستند کسانی که ویژگی‌های نژادی زردپوستان آسیای مرکزی، عربهای حجازی، آریایی‌های خوارزمی و قفقازی‌ها و... را یکجا در خود داشته باشند. سیمای مجسمه‌های مؤمنان «لاگاش» و صلابت چشمان عیلامی‌های

دیگر نمی‌توانیم اصفهان را با پادگانهای هخامنشی ریشه‌یابی کنیم. اگر بپذیریم هخامنشیان در مکانی که اصلاً نامی از آن نمی‌برند سپاه عظیمی را نگه می‌داشته‌اند، باید این پیش‌فرض را هم کرده باشیم که هخامنشیان سپاهیان عظیم‌تر دیگری نیز در محلات ذکر نشده دیگر می‌داشته‌اند که عقلاً پذیرفتنی نیست.

«اشکفت سلمان» ایذه را هنوز در سیمای خوزستانی‌ها می‌توان پیدا کرد. نشاط حیات فعال «آشور بانی‌پال» را هم در استخوانهای جمجمه و اندام آسوری‌های ایرانی می‌توان دید. یهودیان اصفهان تاریخ بین‌النهرین کلدانی را در محله «جوباره» ادامه می‌دهند. آنها هنوز به یکی از گویشهای آریایی‌های باستانی تکلم می‌کنند. یهودی‌ها زهد و قداست بابلی‌ها را برای اصفهانی‌ها به ارمغان آورده‌اند. چشمان درشت و زیبای پارسیان حجاری‌های تخت‌جمشید را در چهره شیرازی‌ها به‌وضوح می‌بینید. «براوو»های «دراویدی‌زبان» بلوچستان، هنوز به زبانی سخن می‌گویند که پیش از ورود آریایی‌ها سخن می‌گفتند. آنها هنوز به زبان غیرآریایی خود سخن می‌گویند. سماجت آنها در مقاومت برای حفظ زبان چند هزار ساله خود اعجاب‌انگیز است.

در ساختن فرهنگ کشور ما و در این میان، نامهای کنونی شهرها، آریایی‌ها و اعراب اگرچه نقش فعالی بازی کرده‌اند، اما نقشی انحصاری نداشته‌اند. سومری‌ها، عیلامی‌ها، آسوری‌ها، براووها، یهودی‌ها و بسیاری از اقوام دیگر غیرآریایی و غیر عرب در این کشور حضور فعال داشته‌اند و در معماری ساختمان فرهنگی آن،



می‌گوید که «اسپکو» به زبان مادها یعنی سگ ماده.^{۳۱} در این جا هرودوت تأیید می‌کند که «اسپه» و «سگ» با هم مرتبط‌اند. مرحوم معین نیز در حاشیه برهان قاطع ذیل لغت «اسپهان» می‌گوید که خوانساری‌ها هنوز به سگ «اسپه» می‌گویند. ما نیز می‌توانیم تصوّر کنیم که کلمه «اسپه» در آن روزگار که سگ هنوز کراهت امروز را پیدا نکرده بود - حتی مقدّس هم بوده است - معنای سگ و قشون هر دو را می‌داده است. چرا که هر دو نگرهبانی می‌کرده‌اند. این شاید درست باشد، اما فقط یک احتمال است. به این احتمال، احتمالات دیگری هم می‌توان اضافه کرد. امّا هیچ یک از اینها قابل استناد نیستند. زیرا مشکل چیز دیگری است: حضور نداشتن فرهنگی که در آن، نامهای شهرهای ما و از جمله واژه اصفهان ساخته شده است.

در هنگام ریشه یابی، فرهنگ‌های درگذشته را هم در نظر داشته باشیم

ما بدون هرگونه تعصب باید بپذیریم که در گذشته، بر خلاف امروز، کیش احترام به حیوانات با آیین پرستش نیاکان در میان بسیاری از اقوام ابتدایی و از جمله در میان آریایی‌ها رواج داشته است. آنها واقعاً فکر می‌کردند که نیای آنها شیر، عقاب، اسب، گاو، سگ یا یک حیوان دیگر و یا یک گیاه بوده است. «اجداد فریدون همه لقب گاو داشته‌اند که مؤید وجود تومی



خانوادگی است.»^{۳۲} همچنین اوّل نام مرد رشید و تنومندی هم که در کتیبه بیستون در زیر پای داریوش افتاده است (گئومات) با گاو شروع می‌شود. نام «گورت» برای روستایی در شرق اصفهان امروز، احتمالاً بی‌ارتباط با رشادت قابل امتیاز اندام مردمانش نبوده است. در ایران، در گذشته و هنوز، شهرها، قبایل و خانواده‌هایی وجود داشته‌اند و وجود دارند که نام آنها با نام یک حیوان شروع می‌شود. «گاو» و «گاوباره»،

نامهای قدیم مازندران و «گابه»، نام قدیم «اصفهان» بوده است.^{۳۳} دو قبیله «دالوند»^{۳۴} و «سگوند» در لرستان و نامهای خانوادگی «گاوه» و «کاوایانی» - در اصل «گاو» و «گاوایانی» - در میان ایرانیان از این جمله‌اند. بدون اینکه باری منفی داشته باشند، برعکس موجب افتخار هم بوده‌اند. درفش فریدون به نام «کاوایانی» نسبتش به «گاو» می‌رسد و سرگرز او [گاو] هم به ترکیب سر گاو ساخته شده بوده است.^{۳۵}

امّا اثبات اینکه اصفهان هم‌ریشه با «اسپه» به معنی سپاه باشد نیاز به دلایل تاریخی دارد. بر عکس، دلایل دیگری وجود دارند که همخانوادگی اصفهان را با «سپاه» بعید می‌نمایند:

- در کتیبه‌های هخامنشی ذکری از کلمه اصفهان به میان نیامده است. حتی از کلمه سپاه نیز خبری نیست.
- کتیبه‌های آریایی هخامنشی برای سپاه، واژه «کاره» (بر وزن شانه) را به کار برده‌اند.

- در اوستا نیز برای کلمه سپاه از واژه «اسپادا» استفاده می‌شود. آریایی‌زبانهای سُغدی و خُتنی هم هنوز از «اسپدا» به معنی سپاه و کلمات هم‌خانواده آن استفاده می‌کنند.^{۳۶}

- در اوستا کلمه «اسپه» با (های غیر ملفوظ) در کلماتی که در آنها معانی اسب، ویرانی و نگرهبانی وجود داشته بسیار به کار برده می‌شود.

- کلمه‌های «اسفهریز»، (صفت چاهی که با اسب، آب آن به بیرون ریخته می‌شود.) و «اسپشت» (غذای اسب، یونجه) هنوز بر سر زبانهای ماست.

- هرودوت نیز در کتاب تواریخ خود آنجا که از لشکرکشی چند میلیونی خشایارشا از سرتاسر سرزمینهای تحت قلمرو خود به آتن یاد می‌کند، اسامی شهرهایی را هم که سپاه به آتن فرستاده‌اند ذکر می‌کند امّا نامی از اصفهان، اسپادانا و جی نمی‌برد. از اینجا معلوم می‌شود که در کنار شهرهای دیگر، اصفهان نقش نظامی کم‌رنگ‌تری داشته است و آنها هم که نقشی برجسته‌تر داشته‌اند هیچ یک به سپاهان متّصف نشده‌اند.

- وقتی که هخامنشیان و اشکانیان برای کلمه سپاه لغات دیگری به کار می‌برند، وقتی که مطلقاً از کلمه سپاه و اصفهان در متون آنها چیزی نمی‌یابیم و وقتی که تا سال ۱۲۸ هجری قمری هنوز کلمه جی را بر روی



یونانی و فرنگی اصفهان را انتخاب کرده باشند، نام اسپادانا را روی مغازه‌هایشان گذاشته‌اند. اسپادانا را چه کسی مرادف اصفهان دانسته است؟ کمتر کسی مرجع می‌دهد. آن هم که مرجع داده، دقتی نداشته است: «بطلمیوس جغرافیدان یونانی به نقل از «ارائستُن» (۲۷۵ تا ۱۹۵ ق.م.) نام این شهر را اسپادانا یاد کرده و آن از «سپادا» به معنی سپاه مشتق است.»^{۴۰} امّا بطلمیوس اسپادانا را همان اصفهان ندانسته است. فقط «لرد کرزن» احتمال داده است: «اصفهان یا اسپهان... شاید همان اسپادانا باشد که بطلمیوس گفته است از نام خانوادگی نژاد فریدون است و در زبان پهلوی «آسپیان» aspiyan و در جای دیگر athrian^{۴۱}».

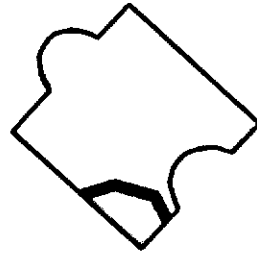
لرد کرزن می‌گوید که بطلمیوس گفته است که اسپادانا همخانواده با اسپیان است و بس. و اینکه اصفهان همان اسپادانا باشد، این احتمالی است که لرد کرزن می‌دهد. امّا امروز پژوهندگان ما آن را امری بدیهی و قطعی شمرده‌اند. اگر اسپیان نام خانواده‌ای هم‌نژاد فریدون، و اسپادانا و اصفهان هم همخانواده با اسپیان بوده باشند، فقط این احتمال تقویت می‌شود که «اسفه‌آن» یعنی جایی که طایفه یا خانواده اشرفی «اسفه»‌ها در آن زندگی می‌کرده‌اند و دیگر نمی‌توان اصفهان را با سپاه همخانواده دانست.

شَمَرغیون

در خوراسگان امامزاده‌ای به نام «شَمَرغیون» وجود دارد که تحصیلکرده‌ها آن را «شاه‌میر قوام‌الدین» می‌خوانند. این نیز نوع دیگری از این تفاسیر من‌درآوردی است. آخر باید خوراسگانی‌ها در جایی دیگر هم ناتوانی خود را از تلفظ شاه - میر - قوام و الدین نشان داده باشند و شاه را «ش» و میر را «مَر»، خوانده باشند تا در اینجا هم همان ابدالها و تغییرات را صورت داده باشند.

جعل نام «رهران» به جای «اران» و ترویج نام «قلعه تبرک» به جای «قلعه تبره»، ثبت نسبت «رامشه‌ای» به جای «رُمشنی» در آخر نام اسامی اهالی «رمشن» جرقویه، جعل «جرکوهه»، «گیرکویه» و «گرکوهه» به جای «گرگوی»، نوشتن «تل‌واژگان» در اسناد رسمی مالکیت زمینهای «تلواسگان»، هم‌ریشه دانستن «کربلاء»

سکه‌های این شهر می‌بینیم،^{۳۷} دیگر نمی‌توانیم اصفهان را با پادگانهای هخامنشی ریشه‌یابی کنیم. اگر بپذیریم هخامنشیان در مکانی که اصلاً نامی از آن نمی‌برند سپاه عظیمی را نگه می‌داشته‌اند، باید این پیش‌فرض را هم کرده باشیم که هخامنشیان سپاهیان عظیم‌تر دیگری نیز در محلات ذکر نشده دیگر می‌داشته‌اند که عقلاً پذیرفتنی نیست.



- وجود کلمه «اسفه» در نام بسیاری از شهرهای ما مانند «اسفَرَنجان» در گرگان و گلپایگان و «اسفَرَنگ» در سمرقند و «اسفَنج» در نیشابور و خود «اسفه» و «اسفرجان» در شهرضا و «اسفراپین» (شاید «اسفه‌روپین» یعنی ناحیه‌ای مرکب از دو آبادی «اسفه» و «روپین») و دهها نام «اسفه»‌دار دیگر، بدون آنکه هم‌ریشگی آنها با کلمه سپاه مطرح باشد، این احتمال را بعیدتر می‌کند که اصفهان هم‌ریشه با سپاه باشد.

- اصفهانی‌های بومی نیز هنوز می‌گویند «اسفائون» که می‌تواند گویشی در «اسفائان» و «اسفه‌آن» باشد. «الف و نون» در پایان اصفهان پسوندی است که در نام شهرهای دیگر ما به معنی «محل زندگی»، «جایی که پُر است از» و «جایی که چنان ویژگی را دارد» آمده است. مثل «فارسان»، «خلّجان» و «ورآن» که به ترتیب یعنی محله‌هایی که با «فارس»‌ها، «خلّج»‌ها و «ورا»‌ها مشخص می‌شوند. اگرچه در گل‌نوشته‌های عیلامی تخت‌جمشید پسوند «الف و نون» دیده می‌شود، مثل «پریشان» به معنی محل زندگی پارسها،^{۳۸} امّا در متون آریایی هخامنشی آنجا که شهرها و ایالات را نام می‌برد، در آخر اسامی شهرها اثری از پسوند «الف و نون» نمی‌یابیم.

اسپادانا

همچنین در بسیاری از محافل و کتب علمی دیگر جا افتاده است که اسپادانا، لفظ یونانی اصفهان است.^{۳۹} تعداد بیشماری از مغازه‌ها و بناهای تجارتي، مخصوصاً در محله‌های مرقه‌نشین، با این نیت که نام



با «کرب» به معنی غصه و اندوه و «بلا»، ترجمه «قم» به یک فعل عربی به معنی برخیز، نمونه‌هایی از این تفاسیر غیر علمی است.

قلعه تیره

کلمه تپورستان، با همین تلفظ، مرکب از «تپور» و پسوند مکان «ستان» به معنی سرزمین «تپور» دار بر روی سگه‌های طبری، نخست بر روی سگه‌های اسپهبدان طبرستان که جانشینان ساسانیان بودند، و بعد از آن امیران عباسی فاتح بر آنها از جمله حکایت از این دارد که ایرانیها از پیش از اسلام این ناحیه صعب‌العبور و کوهستانی را چنین می‌خوانده‌اند. اعراب نیز در متون عربی خود این نام را طبرستان ضبط کرده‌اند. واژه «تیره» با های نسبت به معنی کوهستانی، یا محکم همچون کوه، در ادبیات اخیر نیز دیده شده است.^{۴۲} بدون شک وجه تسمیه قلعه تیره از آنجاست که تا همین اواخر در این محله حصنی حصین به همین نام از دوره آل بویه یا پیشتر بوده است. با وجود اینکه در مکاتیب اداری، آن را قلعه تبرک (از باب تفعل و به معنی برکت یافتن!) می‌نویسند و می‌خوانند در افراه عامه، همچنان و به درستی قلعه تیره می‌گویند. این همه بی‌توجهی رسمی به نامهای شهرها و روستاها و محلات را به حساب چه چیزی باید گذاشت.

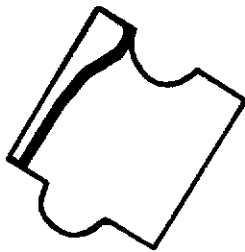
تلواسگان

گفتیم که در اسناد مالکیت صادر شده از طرف ثبت منطقه اصفهان، محله تلواسگان را تل وازگان می‌نویسند. اما باید گفت که هر عمارتی که وازگون بشود تبدیل به تپه‌ای می‌شود. تل که وازگون بشود، چه می‌شود؟ تپه وازگون چه شکلی است؟ چه مغزی به این استنتاج می‌رسد؟ به علاوه، الف ماقبل نون آخر در فارسی به واو تبدیل می‌شود، تهران، تهرود می‌شود، اما واو ماقبل آخر به الف تبدیل نمی‌شود. «وازگون» به «واژگان» تبدیل نمی‌شود. جاعل این لغت حتی به محله تلواسگان سری زده است که ببیند هیچ تپه‌ای در آنجا وجود ندارد، وازگون یا غیروازگوتش. بد نیست بدانیم که لغتنامه به نقل از برهان قاطع، «تلواسه» را به معانی اضطراب و بقراری و اندوه... معنی کرده است.

قم

درباره قم آمده است: «... از حضرت رسول (ص) (نقل شده است که ایشان) به هنگام معراج، ابلیس را دیدند که در این سرزمین زانو زده است. پس به او گفتند: «قم» (یعنی بلند شو!) پس به این دلیل این سرزمین قم نامیده شد.»^{۴۳}

اما فرهنگ آندراج می‌گوید: «قم... و اصل، در آن، «گم» است و «قنب»، معرب آن است... چنانکه مولوی گفته: «ز چه سنی است مروی - ز چه رافضی ست قنبی» و خوشبختانه کتابی از دوره ساسانیان باقی مانده است به نام خسرو گوزدان و ریذک که گفته آندراج را تأیید می‌کند. در این کتاب خسرو فرزند قباد با خدمتکارش به نام «ریذک» درباره غذاها و نوشیدنی‌ها و... پرسش و پاسخی دارند. به نوشته لغتنامه در این کتاب از قم و زعفران آنجا تعریف شده است.^{۴۴} به نوشته دائرةالمعارف نیز متن پهلوی این کتاب با ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۲۱ میلادی منتشر شده است. می‌بینیم که سالها پیش از تاریخ معراج حضرت رسول (ص) قم، قم بوده است و ربطی به زبان عربی ندارد.



کربلاء

درباره کربلاء نیز آمده است: «... ابن عباس... از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است که به هنگام رفتن به صفین... گفته‌اند که: این زمین کرب و بلا است... حسین (ع) و هفده مرد از فرزندان من و فاطمه (ع) در آن دفن می‌شوند.»^{۴۵} از حضرت علی علیه‌السلام با آن مقام بزرگ عرفانی، بعید نبوده است که ماجرای حزن‌انگیز عاشورا را با کلمه‌های کرب و بلا که اتفاقاً شبیه کلمه کربلاء هم هستند، پیشگویی کنند. اما این مطلب ربطی به ریشه نام کربلاء ندارد. کما اینکه در طول جنگ تحمیلی، ما صدام را با «صد دام» تعبیر می‌کردیم و می‌گفتیم صدام «هزار دام» است. در حالی که به یقین می‌دانستیم «صاد و دال و میم» ریشه این کلمه هستند و



جرقویه

درباره منطقه «گرگواهی» (جرقویه کنونی) می‌نویسند: «جرکوهه می‌باشد که «جر»، شکاف است و «کوهه» بلندی است...»^{۴۸} معلوم می‌شود که خداوند یک منطقه کوهستانی داشته که آنجا را جر داده است و جرقویه ساخته شده است. مضحک‌تر، پایان‌نامه دانشگاهی یک فارغ‌التحصیل در گروه جغرافیای دانشگاه اصفهان است: «به «گرکوه» معروف است به معنای کوه بدون پوشش گیاهی و کوه لخت و سپس به «گرکوهه» تبدیل شده... و سپس معرّب شده و به صورت جرقویه درآمده است...»^{۴۹} یعنی که کوهی دچار «گری» می‌شود و بوته‌هایش می‌ریزد و می‌شود جرقویه. یک استاد تاریخ دانشگاه اصفهان نیز می‌گوید: «از آنجایی که آثاری از عهد پیش از اسلام در جرقویه وجود دارد و نیز از آخرین نواحی بی است که به اسلام گرویده و بالاخره وجود اسامی مختلف که ریشه پارس و پهلوی دارند، همه سبب می‌شوند که انسان تصور کند که نام اصلی جرقویه گبرکویه یا کوی گبرکان بوده است»^{۵۰}. این نیز صحیح نیست اولاً صرف داشتن آن آثار و اسامی دلیل نامگذاری «گبرکویه» نمی‌شود. ثانیاً این مطلب که این منطقه از آخرین نواحی بی است که مسلمان شده است نیز نیاز به مدارک مستند دارد. در این جا نشان دادن راه درست تحقیق، از داشتن و دادن پاسخ، به صواب نزدیک‌تر است. برای نزدیک‌تر شدن به ریشه واقعی نام قدیمی یک شهر یا آبادی، توجه کردن به اسم آبادیهای مجاور آن منطقه یک کار مفید است: ما سه حرف آخر «گرگواهی» را در دیگر آبادیهای همین منطقه نیز پیدا می‌کنیم: «یَنگواهی»، «کمالواهی» و «حَسَنواهی» که گویشی هستند از «یَنگ آباد»، «کمال آباد» و «حسن آباد». در «نازسینه» (انسارک فعلی) محله‌ای داریم به نام «زَگواهی»^{۵۱}. زَگواهی در نازسینه ممکن است گویشی دیگر از همان گرگواهی باشد. تا اینجا می‌توانیم با یقین بگوییم که گرگواهی از دو جزء معنادار «گرگ» و «واهی» به معنی «آباد» تشکیل شده است و تجزیه آن به اجزای «گر»، «جر» یا «گیر» و «کوهه» یا «کوی» به وضوح نادرست است و اما درباره معانی «گرگ» یا «زَگ» و «یَنگ» تا وقتی منبع قابل اعتمادی برای توضیح آنها پیدا نکنیم، سخنی هم نباید بگوییم. خاضعانه باید بگوییم که نمی‌دانیم.

ریشه کلمه صَدّام ربطی به «صد» و «دام» فارسی ندارد. خوشبختانه نام کربلاء بسیار پیش از واقعه کربلاء در اشعار شاعران عرب وارد شده است که به خوبی نشان می‌دهد که ریشه واژه کربلاء را نمی‌توان با کلمات کرب و بلا تو بیج داد. وقتی که خالد بن ولید پنجاه سال پیش از واقعه کربلاء یعنی در سال دوازده هجری به غرب عراق لشکر کشید، در کربلاء منزل کرد. در آن هنگام، عده‌ای از عربهایی که همراه او بودند از آب و هوا و مگسهای کربلاء پیش او شکایت بردند. همان زمان شاعری از قبیله اشجع می‌سراید:

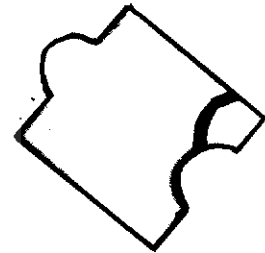
لَقَدْ حَبِسْتُ فِي «كَرْبَلَاءَ» مَطِيَّتِي

وَ فِى الْعَيْنِ...
وَ يَمْنَعُهَا مِنْ مَاءٍ كُلِّ شَرِيْعَةٍ
رِفَاقٌ مِنَ الذُّبَابِ زُرُقٌ عُيُوْثُهَا
مَرْكَبٌ فِي كَرْبَلَاءَ وَ فِي مَحَلَّةِ «عَيْن» گير کرده است... و انبوهی از مگسهای چشم‌آبی مانعش می‌شوند که آب هیچ جویباری (را بیاشامد).

قدیمی‌تر از او، «مَعْنُ بْنُ أَوْسِ الْمُحَضَّرِ مِى الْمَزْنِى» است که در یکی از شعرهایش از کربلاء نام می‌برد:

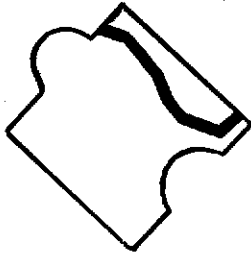
إِذَا هِيَ حَلَّتْ كَرْبَلَاءَ فَلَعَلَّعَا

فَجَوَزَ الْعَذِيْبِ دَوْنَهَا فَالْتَوَابِحَا...
در این شعر، کربلاء کنار سه ناحیه دیگر یعنی «لعلعا»، «جوزالعذیب» و «نوابحا» آورده شده است.



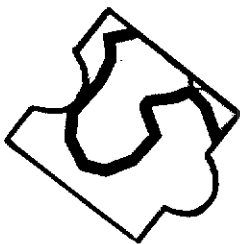
آقای جعفر الخلیلی در موسوعه ضمن نقل این اشعار از کتاب الأغانی ابوالفرج اصفهانی^{۴۶} و استناد به آنها و اینکه کربلاء فقط نام یک محله در عراق نیست بلکه محلات دیگری نیز وجود دارند که کربلاء نام دارند، و اینکه در کنار نام غیرعربی کربلاء شهرهای غیرعرب دیگری نیز مثل بغداد و بابل و... وجود دارند، اظهار می‌دارد که تفسیر کربلاء به کرب و بلا نادرست و صرفاً ناشی از علاقه اعراب است به اینکه کلمات غیر عربی را نیز با زبان عربی ریشه‌یابی کنند.^{۴۷}

کرده است و این فقط نظر پیرنیاست که پاسارگاد همان پارسه‌گد است. و در کتاب میراث باستانی ایران نیز فقط نوشته شده است که «مارکوارت» با ترکیب «پارسه» با «گارد» یا کلماتی نظیر آن مخالف است و چیز دیگری در این کتاب در مورد پاسارگاد نیامده است. در هر سه مورد به وضوح می‌بینیم که ذکر مراجع بدون دقت بوده است. اما این اندیشه از کجا پیدا شده است؟ نه در کتیبه‌های



آریسای هخامنشی و نه در گِل نوشته‌های عیلامی تخت‌جمشید، مطلقاً نامی از پارسه‌گد و پارسه‌گرد نیست. چرا شهر مهمی چون پارسه‌گد حداقل در گل‌نوشته‌ها نیامده است؟ خوشبختانه سنگ‌نبشته‌ای متعلق به بیست و چهار قرن پیش یعنی اوایل دوره سلوکی‌ها به دو زبان آرامی و یونانی در پاسارگاد پیدا شده است که نام «پاسارگادای» در دو جای آن خوانده شده است. مرحوم علی سامی نیز به درستی اظهار نظر می‌کند: «ضبط کلمه پاسارگادای در یک کتیبه آرامی - یونانی، که همزمان با آناکسیمن نوشته شده است، ما را به این نتیجه می‌رساند که این لفظ در همان آغاز حکومت سلوکیان همان نام پاسارگاد را داشته است نه پارسه‌گاد را.»^{۵۵}

برای رد پارسه‌گد به عنوان ریشه پاسارگاد دلایل دیگری نیز می‌توان آورد:



- کلمه پارس هم در متون عیلامی و هم در متون آرامی و یونانی آورده شده است. (کلمه «پرسه‌پلیس» ترجمه دقیق «پارس» به معنی شهر پارسهاست.) و اگر لغت پارسه‌گرد یا پارسه‌گاد وجود می‌داشت آنها ناتوان از تلفظ آن نبودند و بنا بر این نیازی به تحریف آن به پاسارگاد نداشتند.

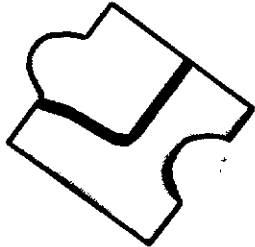
مرحوم دهخدا ذیل لغت «پارساگد» می‌گوید: «پارساگد به قول هردوت اسم یکی از قبایل خانواده سلطنتی است که هخامنشیان از آن طایفه بودند و کوروش کبیر پس از مغلوب کردن «ایخ‌تویگو» این شهر را بنا کرد و به اسم طایفه خود نامید و مقبره خود او نیز در آنجاست...» مرحوم علی سامی در کتاب خود به نام پاسارگاد به نقل از ایران باستان پیرنیا می‌نویسد: «آناکسیمن، معلم اسکندر که با او به ایران آمد، اسم این شهر را در کتاب خود «پارسه‌گرد» یعنی «اردوگاه پارس» ذکر کرده است.»^{۵۲} ایشان همچنین می‌نویسند که در کتاب میراث باستانی ایران نوشته شده است که: «وجه تسمیه نام پاسارگاد مبتنی بر آن است که قسمت اول آن شامل «پارسه» به معنی «پارس» و قسمت دوم آن شامل

اینکه کربلاء فقط نام یک محله در عراق نیست بلکه محلات دیگری نیز وجود دارند که کربلاء نام دارند، و اینکه در کنار نام غیرعربی کربلاء شهرهای غیرعرب دیگری نیز مثل بغداد و بابل و... وجود دارند، دلالت دارد بر اینکه تفسیر کربلاء به کوب و بلا نادرست و صرفاً ناشی از علاقه اعراب است به اینکه کلمات غیرعربی را نیز با زبان عربی ریشه‌یابی کنند.

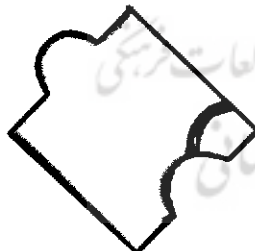
«گارد» یا کلمه‌ای نظیر آن است.» به نوشته مرحوم علی سامی، «سر ویلیام اوزلی انگلیسی» هم پارسه‌گرد را تأیید کرده، «اشپیگل آلمانی» و «دکتر رضازاده شفق» و «پروفیسور اومستند امریکایی» نیز همگی بر این اندیشه رفته‌اند و «گیرشمن فرانسوی»، آن را با شک و تردید، پایه اظهار نظر خود قرار داده است و...^{۵۳}

اما باید گفت که کلمه پارسه‌گد در هیچ جای کتاب تواریخ هردوت، به کار نرفته است و حسن پیرنیا نیز می‌گوید: «چون آناکسیمن یکی از معلمین اسکندر که با او در ایران بود، گوید: اسم این شهر به معنی قلعه پارس است، بنابراین باید گفت که اسم این شهر پارس‌گرد بوده»^{۵۴} از عبارت کتاب ایران باستان پیرنیا نیز فقط برمی‌آید که آناکسیمن پاسارگاد را قلعه پارس ترجمه

بیرون کرده باشد آن را به «برخیز» ترجمه می‌کند. آن کس که نام رُمشن جرقویه را با نام معشوقه خیالی بهرام گور به نام «رامشگر» تفسیر می‌کند و «رُمشن» را برای همیشه تاریخ «رامشه» می‌کند، احتمالاً از پای یک فیلم سینمایی عشقی هندی برخاسته است. مفسر کربلاء به



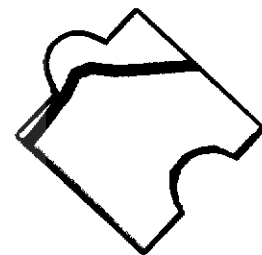
«کرب» (غم و غصه) و «بلا» (اندوه خود را برای شهادت حضرت امام حسین (ع) ابراز می‌نماید. کسی که «کرمانشان» (مکان زندگی کرمانچ‌ها) را به کرمانشاه تبدیل می‌کند، حال و هوایی شاهنشاهی داشته است...^{۵۷} جعل این نوع واژه‌ها خطری جدی نیز به دنبال دارد: قطع ارتباط فرهنگی میان ما با گذشته واقعی تاریخ مان. کسی که کرمانشان را کرمانشاه می‌داند دیگر به دنبال قومی به نام «کرمانچ» نمی‌گردد بلکه به دنبال شاهی به نام کرمانشاه می‌گردد. او هرگز چنین شاهی را در تاریخ ما پیدا نخواهد کرد. پس ناچار است جعل کند: «در ترجمه طبری آمده بهرام بن شاپور را کرمانشاه خواندند زیرا که شاپور او را پادشاهی کرمان داده بود و به کودکی آنجا فرستاده بود.^{۵۸} کسی که «رُمشن» را «رامشه» می‌خواند دیگر به همخانوادگی کلمه



«رُمشن» با «کُمُشِجَه»^{۵۹} (در بُرخوار اصفهان)، «قُمشان» (در رودشت)، «قُمشه» (نام دیگر شهرضا) و «قم» فکر نمی‌کند و به دنبال داستان عشقی «بهرام و کنیزکش» می‌گردد. همچنین وقتی کوه «سُفیه» اصفهان را به کوه «صُفَه» و امام‌زاده «شَمَزغیون» در خوراسگان را به «شاه میر قوام‌الدین» برگردانیدیم، و این اسامی هم رسمیت پیدا کردند، دیگر کسی فرصت نمی‌یابد که به دنبال

اساساً رسم هخامنشیان این نبود که پسوندی را در آخر نام یک قوم بگذارند تا مکان آن قوم را مشخص کرده باشند و مثلاً بگویند پارسه‌گرد یا خوزستان یا پارسان و یا خوراسگان. این‌ها از ابداعات دوره‌های بعد است. «پارسه» به زبان کتیبه‌های آریایی هخامنشی به هر دو معنی قوم پارس و سرزمین آنها اطلاق شده است. مانند سَکَه (با‌های غیر ملفوظ) به هر دو معنی قوم سَکها و سرزمین آنها و «هوج» به هر دو معنی قوم «خوزها» و سرزمین آنها. اضافه کردن «ستان» به آخر اسامی شهرها مانند سیستان و خوزستان بسیار دیرتر اتفاق می‌افتد. سالها پس از حمله مسلمانان، هنوز بر روی سکه‌های خوزستان و سیستان نام هوج و سک را می‌بینیم.

هخامنشیان برای قلعه لفظ «دید» را داشتند نه «گرد» را. داریوش اول نمی‌گوید من «فرورتیش» را در «هگمتانه گرد» آویزان کردم بلکه می‌گوید در هگمتانه درون «دید» یعنی دژ و قلعه آویزان کردم.



گل‌نوشته‌های عیلامی تخت‌جمشید که در واقع اسناد مالی هخامنشیان از عصر داریوش اول به بعد یعنی حدود دو قرن پیش از حمله اسکندر گجسته می‌باشند، از شهری با نام «بِت‌زَکَتَش» یاد کرده‌اند. شین آخر «بِت‌زَکَتَش» در پایان بسیاری از اسمهای عیلامی آمده است و احتمالاً یک ویژگی دستوری را نشان می‌دهد. لفظ بَت‌زَکَت را عیلام‌شناس بزرگ، مرحوم استاد ریچارد تی. هلیک احتمال داده است که همان پاسارگاد باشد،^{۶۰} و بَت‌زَکَتِ عیلامی‌ها به پاسارگاد بسیار شبیه‌تر است تا پارسه‌گرد و پارسه‌گاد.

درباره روحیه لغت‌سازان

در ریشه‌یابی من‌درآوردی، وضعیت روحی و فرهنگی ویژه سازندگان لغات نیز دخیل است. مترجم کلمه قم چون قم شیعه‌نشین را دوست می‌داشته است و می‌خواسته است که دیگر به پندار خود شیطان را از آنجا



و جوه مشترک دیگری که «شَمْرُغیون» با «شمرغان» شیعه‌نشین در مزارشریف افغانستان یا کوه سفه یا «سُفَه» شهرضا دارند، بگردد.

یک نمونه دیگر

برای انتقاطع فرهنگی

داریوش اول در متن آریایی کتیبه بیستون برای نشان دادن محل زندگی خوزها از کلمه «هوج» استفاده می‌کند. کلمات «خوز» در خوزستان و «هوز» در «اهواز» باید از این کلمه ریشه گرفته باشند. داریوش اول، در متن عیلامی کتیبه بیستون، مرادف این نام، «هَتَم توب» را می‌نویسد که به زبان عیلامی به معنی سرزمین مقدس است. در متن بابلی آن را «ایلامتو» می‌نویسد.^{۶۰} خود عیلامی‌ها نیز، در جاهایی دیگر، عیلام را «هَل تَمبُتی» می‌گفتند. عیلامی‌ها باید «هء» را در این کلمه آنچنان غلیظ ادا کرده باشند که نویسندگان سامی زبان تورات، آن را چونان صدای حلقی «عین» بشنوند. همچنین تلفظ «تاء» اول و «پ» را باید آنقدر رقیق ادا کرده باشند، که اصلاً به گوش نویسندگان تورات نرسد. کارمندان یهودی دربار خشایارشا که به امر او به جمع‌آوری تورات پرداختند، از آنجا که اولاً خود سخنگویان یکی از زبانهای سامی بودند و ثانیاً یک دوره اسارت را در بابل سامی‌زبان گذرانده بودند نام آگدی - سامی این سرزمین را در تورات آوردند و چون تا همین اواخر یگانه منبعی که به نام عیلام اشاره‌ای کرده بود، کتاب مقدس بود، املائی توراتی - با حرف عین عربی - در متون فارسی رواج داشت. اما امروزه این اندیشه که عیلام را با همزه باید نوشت دیگر جایش را در متون فارسی و حتی در میان پژوهشگران باز کرده است. گویی یا نوشتن «عیلام» به شکل «ایلام» گاهی از مشکلات باستان‌شناسی باز می‌شود یا که پاس پارسی سره را داشته‌اند. در این مورد اگر بخواهیم واژه‌ای پارسی برای عیلام انتخاب کنیم همانا واژه هوج است که داریوش به کار برده است. در گذشته نیز با تفسیری که از کلمه عیلام با کمک «علا یعلو»ی عربی کرده بودند به این نتیجه رسیده بودند که عیلامی‌ها در مناطق مرتفع زندگی می‌کرده‌اند. این نوع تفسیر حتی امروز هم تأثیر غلطی در ذهن محققان گذاشته است. آنها عیلامی‌ها را در کوهها می‌جویند،^{۶۱} در حالی که در کتیبه داریوش اول در

بیستون، به صراحت فقط قوم یا محل زندگی «هوج»ها، - دشت خوزستان امروز - «هَتَم توب» نامیده شده است.

حرف آخر

تقریباً همه ما در کار ریشه‌یابی نام شهرها و روستاهای خود هستیم بدون اینکه از ابتدایی‌ترین روشهای ریشه‌شناسی لغات چیزی در جایی آموخته باشیم یا فایده‌ای برای آنها یافته باشیم. گیریم «سُفَه» را به «صُفَه» «پیشازک» را به «فشارک» (یک فشار کوچک!)، «پسل ورگان» را به «فلاورجان»، «دال‌بئی» را به «بانومهدی»^(۱)، «کِت‌بینی» را به «کتایون‌چه»، «گشکان» را به «جشوقان» و «کِدرگون» را به «قهدریجان» تفسیر کردیم، هلاژته، سیچی، پُزوه و... را چه کار می‌کنیم. پس از این اکتشافات حالا بگویید که «فلاورجان» و «کتایون‌چه» چه معنی می‌دهند و با این تغییرات کدام مشکل را حل کرده‌ایم؟ با تأسف باید بگوییم موسسه یا بنیادی نیز که قبل از ثبت رسمی این اسامی من‌درآوردی نظری‌نهایی داشته باشد، وجود ندارد. کسی نمی‌پرسد «کِت‌بینی» در روستای «خُزروق» چگونه به «کتایون‌چه» تبدیل شده است، یا «یئنگ‌آباد» چرا باید «نیک‌آباد» بشود، یا دشت «ویر» که حداقل شانزده کیلومتر با کوه فاصله دارد چگونه «کوهپایه» نامیده شده است. کسی که درباره ریشه این لغات نظری اظهار می‌کند، حتماً قبلاً باید درباره وضع جغرافیایی، تحولات تاریخی این کشور و واژه‌های زبانهای متروک آن، اطلاع کافی داشته باشد و گر نه بهتر است که تا می‌تواند در این وادی «ریشه‌سازی» وارد نشود اگرچه با تأسف باید بگوییم بازار این تفاسیر من‌درآوردی بسیار پررونق‌تر شده است. در حالی که دانشمندان، حتی استدلالهای زبان‌شناسانه را پرخطر می‌دانند و با دقت و احتیاطی بسیار به آنها نزدیک می‌شوند، این نوع تفسیرها راه به کجا می‌برند؟ حال که چنین است چه می‌توان کرد؟ دست به نقدترین کار این است که ما نام روستاها و شهرهای خود را همان‌گونه که مردمان بومی و دبیرستان و دانشگاه نرفته به زبان می‌آورند، ثبت و ضبط کنیم. شاید روزی منابع قابل اعتباری برای توضیح آنها پیدا شود. ان‌شاء‌الله.

- ۱- به نوشته دائرةالمعارف، خوراسگان طبق سرشماری سال ۱۳۳۵ شمسی، روستایی واقع در ۴/۵ کیلومتری شرق شهرستان اصفهان و دارای ۷۳۹۳ نفر جمعیت بوده است. اما اکنون با وجود داشتن شهرداری ویژه خود، با گسترش شهرستان اصفهان، به یکی از محله‌های آن تبدیل شده است.
- * نشانی هر مرجع، در پایان مقاله آمده است.
- ۲) جی، ضمن مقاله وجه تسمیه خوراسگان، ص. ۵.
- ۳- لغتنامه، ذیل لغت خراسکانی
- ۴- لغتنامه، ذیل لغت خراسان، به نقل از ویس و رامین.
- ۵- کریم، ص. ۲۷ تا ۴۱.
- ۶- کریم، ص. ۱۸۱.
- ۷- کریم، ص. ۱۶۱.
- ۸- گلین، ص. ۸۰.
- ۹- کریم، ص. ۹۵.
- ۱۰- کتاب مقدس، ارمیای نبی(ع)، ۲۳ / ۲.
- ۱۱- کتاب مقدس، سفر تثنیه ۶ و ۷ / ۳۴.
- ۱۲- کتاب مقدس، مزامیر، ۴ / ۲۳.
- ۱۳- دائرةالمعارف، ذیل لولوبی.
- ۱۴- کامرون، ص. ۱۵۶.
- ۱۵- دائرةالمعارف، ذیل آشوریانی‌پال.
- ۱۶- کتاب مقدس، دانیال نبی، ۱ و ۲ / ۱ و حجازی، تصویر ۸.
- ۱۷- ارفعی، ص. ۱۶ - ۲۰.
- ۱۸- شی‌پرا، ص. ۱۸۶ و ۱۸۷.
- ۱۹- شارپ، ص. ۱۲۱ و ۱۳۸.
- ۲۰- بهار، ص. ۲۳ - ۴۵.
- ۲۱- بهار، ص. ۴۷.
- ۲۲- بهار، ص. ۳۶.
- ۲۳- بهار، ص. ۳۶.
- ۲۴- بهار، ص. ۲۰.
- ۲۵- نقش‌بندی، ص. ۱۷۴.
- ۲۶- شمس اشراق، ص. ۴۰ و ۴۱.
- ۲۷- لغتنامه، ذیل کرمان.
- ۲۸- شارپ، با علامت (D SI)، ص. ۹۶.
- ۲۹- جغرافیا، ص. ۱۶.
- ۳۰- شفقی، ص. ۱۶۴.
- ۳۱- هردوت، ص. ۶۴.
- ۳۲- بهار، ص. ۳۰.
- ۳۳- آندراج، ذیل همین لغات.
- ۳۴- دال به معنی عقاب است.
- ۳۵- آندراج، ذیل گاو.
- ۳۶- ابوالقاسمی، ص. ۳۹.
- ۳۷- شمس اشراق، ص. ۴۰ و ۴۱.
- ۳۸- هلک، ذیل همین لغت.
- ۳۹- مثلاً دائرةالمعارف، ذیل اصفهان.
- ۴۰- برهان، ذیل اسپادانا، به نقل از پورداوود، ص. ۲۲۵.
- ۴۱- کرزن، ج. ۲، ص. ۲۴.
- ۴۲- لغتنامه، ذیل طبرستان با اندک تصحیح.
- ۴۳- مجلسی، ج. ۶۰، ص. ۲۱۷.
- ۴۴- لغتنامه، ذیل قم و دائرةالمعارف، ذیل خسرو کوتان
- ۴۵- مجلسی، ج. ۴۴، ص. ۲۵۳.
- ۴۶- ابوالفرج، ج. ۱۲، ص. ۶۳.
- ۴۷- موسوعه، جزء ۸، بخش کربلاء، ص. ۱۱ تا ۱۷.
- ۴۸- جناب، ص. ۱۹۱.
- ۴۹- همان، ص. ۳.
- ۵۰- شفیقی، ص. ۳.
- ۵۱- محمدی‌زاده، ص. ۸.
- ۵۲- سامی، ص. ۲۲.
- ۵۳- همان، ص. ۲۳ و ۲۵.
- ۵۴- پیرنیا، ج. ۲، ص. ۱۵۶۲.
- ۵۵- سامی، ص. ۲۶ به نقل از استروناخ، ص. ۱۶۲.
- ۵۶- هلک، بخش لغتنامه، ذیل همین واژه. ص. ۶۷۶.
- ۵۷- برای مطالعه بیشتر درباره واژه کرمانشان رجوع کنید به مکری، ص. ۱۳ - ۹ و نیز ابراهیم‌پور، مقدمه.
- ۵۸- لغتنامه، ذیل کرمانشاه.
- ۵۹- تبدیل «کاف» به «ر» در رمشن محتمل است. رمشניה به «چغوک» - به معنی گنجشک - می‌گویند «چغور».
- ۶۰- وایسباخ، بند ششم کتیبه بیستون.
- ۶۱- مثلاً نیل، ذیل لغت lam و کامرون، ص. ۹. و برای مطالعه بیشتر درباره کلمه هوج به معنی خوزستان رجوع کنید به کتیبه خشایارشا در تخت‌جمشید، شارپ، با علامت (XPh)، ص. ۱۱۱.



□ منابع

- آندراج = آندراج، فرهنگ جامع فارسی، محمد پادشاه، متخلص به شاد، تهران، کتابفروشی خیام، چ. ۲، ۱۳۶۳.
- ابراهیم‌پور = واژه‌نامه فارسی - کردی، (سنندجی - اورامی - کردی)، محمدتقی ابراهیم‌پور، بی‌جا. بی‌تا.
- ابوالفرج = الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، ۱۹۹۳.
- ابوالقاسمی = درباره زبان آسی، محسن ابوالقاسمی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸، ص. ۳۹.
- ارفعی = فرمان کورش بزرگ، عبدالمجید ارفعی، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۹، ۱۳۵۶.
- استروناخ = David Stronach, *Pasargadae A report on the excavations, conducted by the British institute of Persian studies from 1961 to 1963*, Oxford: at the University press, 1978.
- برهان = برهان قاطع، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- بهار = جستاری چند در فرهنگ ایران، مهرداد بهار، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳.
- بهرامی = فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، تهران، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۹.
- پورداد = فرهنگ ایران باستان، پورداد، تهران، چاپخانه پاکتچی، ۱۳۲۶.
- پیرنیا = تاریخ ایران باستان، پیرنیا، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- جغرافیا = جغرافیای استان اصفهان (سال دوم آموزش متوسطه عمومی) وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۶۷.
- جناب = الاصفهان، میر سیدعلی جناب، چ. ۲، ۱۳۷۱.
- جی = مجله جی، پیش شماره ۲ نشریه داخلی گروه فرهنگی امامزاده ابوالعباس (ع)، خوراسگان. اسفند ۱۳۷۵
- حجازی = زن به ظن تاریخ، جایگاه زن در ایران باستان، بنفشه حجازی، تهران، شهراب، ۱۳۷۰.
- دائرةالمعارف = دائرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵.
- سامی = پاسارگاد، پایتخت و آرامگاه کوروش هخامنشی (فوالقرنین)، علی سامی، شیراز، حافظ، ۱۳۷۵.
- شارپ = فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ژلف نارمن شارپ، شیراز، دانشگاه پهلوی (سابق)، ۱۳۴۳.
- شفقی = جغرافیای اصفهان (بخش نخست)، چ. ۴، سیروس شفقی، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۳.
- شفیعی = جرقویه سرزمینی ناشناخته در کران کویر، علی شفیعی ینگ‌آبادی، گل‌بن، ۱۳۷۲.
- شمس اشراق = نخستین سکه‌های امپراتوری اسلام، ع. شمس اشراق، اصفهان، دفتر خدمات فرهنگی استاک، ۱۳۶۹.
- شی‌پرا = الواح بابل، ادوارد شی‌پرا، ترجمه علی اصغر حکمت، چ. ۲، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- فرهنگ = فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰.
- کامرون = ایران در سپیده دم تاریخ، جورج کامرون، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۵.
- کتاب مقدس = کتاب مقدس، (عهد عتیق و عهد جدید)، چ. ۲، ترجمه انجمن کتاب مقدس ایران، ایران، ۱۹۸۷ م.
- کرزن = ایران و قضیه ایران، جرج. ن. کرزن، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، چ. ۴، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- کریمر = الواح سومری، ساموئل نوح کریمر، ترجمه داود رسایی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۰.
- گلین = تمدنهای اولیه و باستان‌شناسی خواستگاه آنها، گلین دانیل، ترجمه هایده معیری، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.
- لغتنامه = لغتنامه فارسی، علی اکبر دهخدا، تهران، سیروس، ۱۳۳۷.
- مجلسی = بحار الانوار.
- محمدی‌زاده = شهری مو ناروسینه (شهر من انارک)، علی محمدی‌زاده انارکی، بی‌جا، کوشنده، ۱۳۷۳.
- مکری = فرهنگ نامهای پرنندگان در لهجه‌های غرب ایران (لهجه‌های کردی)، محمد مکری، چ. ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- موسوعه = موسوعة العتبات المقدسه، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۹۸۷.
- نقش‌بندی = درهم اسلامی، (جزء اول، درهم‌های عرب - ساسانی)، ناصر سید محمود نقش‌بندی، ترجمه امیر شاهد، اصفهان، فیروز، ۱۳۶۹.
- نیل =
- Concise dictionary of the bible*, edited by Stephen neill, Gohn gooduim, Artur dowle, london, lutterworth press, 1967,
- وایسباخ =
- Die keilinschriften Achameniden*, F. H. Weissbach, J. C. Hinrichs' Sche, Buchthhandlung, Leipzig, 1911.
- هردوت = تواریخ، هردوت، ترجمه ع. وحید مازندرانی، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۱، ۱۳۵۶.
- هلک =
- PERSEPOLIS FORTIFICATION TABLETS* by Richard T. Hallock The University Of Chicago press, Chicago, Illinois, 1969